

عاشقانه های سینمایی

شکوه علفزار

جمال آریان

در میان انبوه فیلم های مشهور سینمایی جهان، فیلم های چند هستند که هر چند به کمال در تمامی ابعاد خود نیستند، اما لحظه ها و شخصیت هایی بسیار دیدنی ارائه می کنند. فیلم «شکوه علفزار» Splendor In the grass ساخته «الیاکازان» یکی از آنهاست.

پس از تیتراژ فیلم که عناوینی با رنگ قرمز بر پس زمینه ای خاکستری رنگ ظاهر می شود، پسری جوان به همراه دختری همسن و سالش

نشان داده می شوند که جلوی ماشین رویازی، نزدیک

آبشاری غزلن، ایستاده اند. زوج جوان جذاب و

زیبا با هیجان و شور یکدیگر را می بوسند و

به سختی نفس نفس می زنند، آبشار غران

نمادی از غریزه غرنده آنهاست. دختر

نامش «دنی» است، با موهایی سیاه، نام

اصلی اش «ویلما دین» (یا بازیگری

ناتالی وود) و پسرک جوان ورزشکاری

است محبوب و قهرمان بنام «باد»، با

بازیگری وارن بیتی. پسرک از دختر

می خواهد عشق بازی کنند، او

التماس می کند، اما دختر در

بروز نیازهای جنسی اش

خوددار است.

باد: دنی، خواهش می کنم...

دنی: باد، می ترسم (آنها بیشتر یکدیگر

را در آغوش می گیرند و یکدیگر را

می بوسند). باد، اینکار را نکن.

باد: دنی

دنی: باد، نباید اینکار را بکنیم.

باد که از او خشمگین شده است و از نظر

جنسی ناکام مانده و کمی هم تحقیر شده، از

ماشین جدا می شود و به کنار آبشار می رود و

می گوید:

- بهتر است ترا به خانه برسایم.

دختر ژاکت را به دور خود می پیچد.

«شکوه علفزار» فیلمی بسیار نمایشی و

پرتنش است؛ با موضوعی چالشگر در زمان

خود: سرکوب رواتی و روان نژندی؛ فیلمی

مشهور، تحریک برانگیز که در عین حال بسیار

تراژیک است.

زمان وقوع طرح داستانی فیلم طی سال

های ۱۹۲۰ و اوائل ۱۹۳۰ است، در شهری

کوچک در کالیفرنیا، در ابتدای دوره بحران

اقتصادی فاجعه بار، که همزمان قصه عشق

نخستین دو جوان با تمام مصائبش و عواقب

ناپود کننده سرکوب جنسی آنان طرح می شود.

عنوانی از فیلم به خوبی این مسأله را باز

می گوید: «جوان بودن معجزه ای است و

همزمان هراس آن را می پوشاند.»

خانم فریدا لومیس، مادر دختر، که زنی

پز تسلط و سرکوبگر است، پس از دیدن

دختر و پسر در باغچه خانه و بوسیدن آنها،

دختر را مورد خطاب قرار می دهد:

خانم لومیس: ویلما دین، حالا «باد استامپر»

می تواند برایت مشکلات زیادی درست کند.

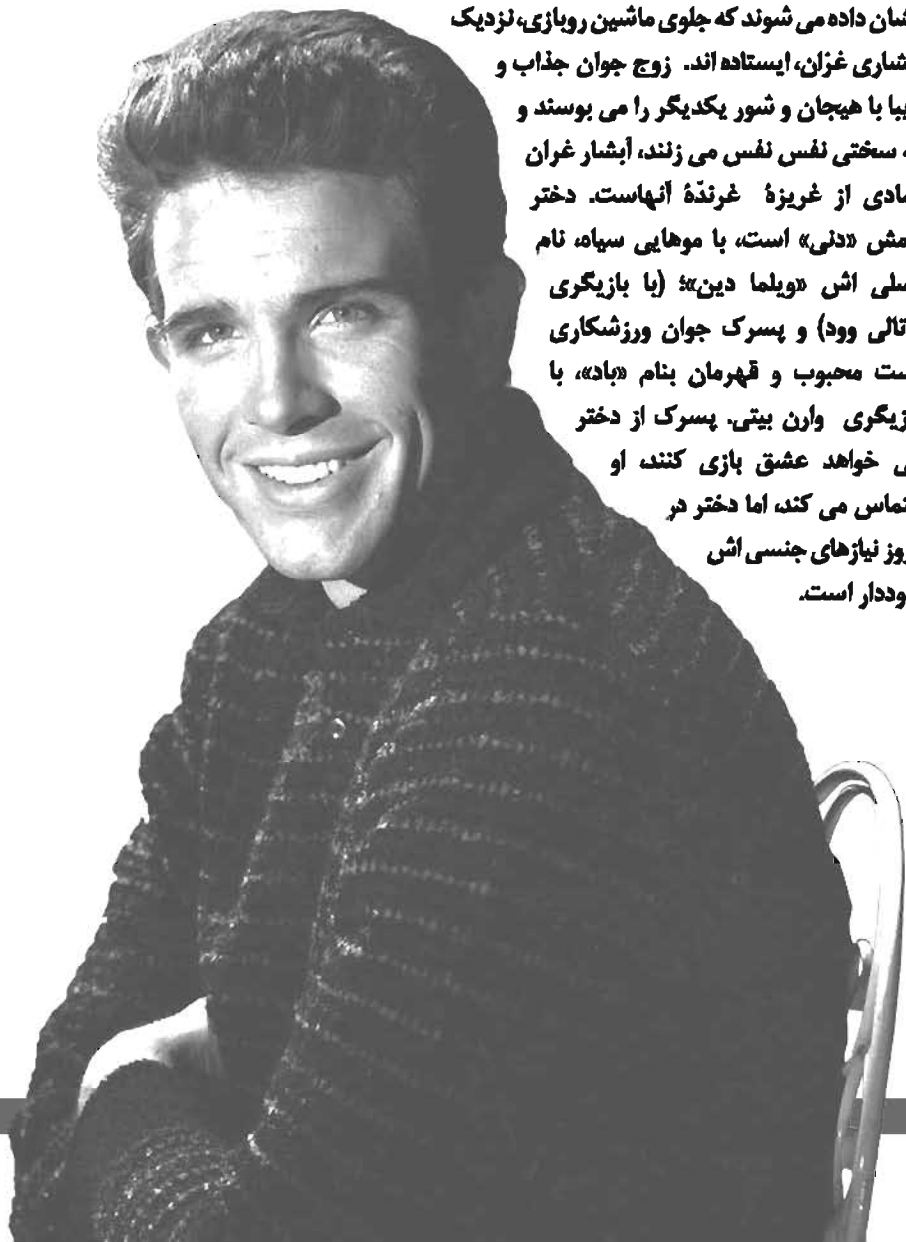
و تو می دونی چطوری، مقصودمو می فهمی؟

پسرها برای دختری که بتونن باهاش اون کارو

بکنن احترامی قائل نیستن. پسرا دختر خوبی

رو می خوان که همسرشون بشه. ویلما دین

توکه با «باد» اون کارو نکردی، کردی؟



انجام بدی، پسر، حالا نا امیدم نکن.

و اما خلاصه داستان:

«باد استامپر» کاپیتان محبوب فوتبال، و «دنی» دختری حساس و زیبا، در شهر کوچکی در کانزاس هم دبیرستانی اند. هر دوی آنها بچه های خوبی هستند و سال آخر دبیرستان را می گذرانند و نیز عاشق یکدیگرند. اگر چه قراری برای ازدواج ندارند، اما ناگفته می دانند که طالب اند. آنها در ایجاد رابطه جنسی شان دچار مشکل اند. پسر می خواهد که رابطه جنسی کامل داشته باشند، علیرغم اینکه می داند در آن صورت شهرت دختر در دبیرستان مشابه خواهر خود «باد» خواهد شد، که دختری ول و اهل پارتی شناخته شده است. «دنی» هم حاضر است بخاطر جلب رضایت «باد» و عشقش، هرکاری را برای او انجام دهد بدون توجه به عواقب آن. هر دوی آنها از طرف والدینشان به دلایل متفاوت تحت فشارند. هر کدام از خانواده ها «آینده ویژه ای برای فرزندانشان در نظر دارند. پدر پولدار «باد» معتقد است که «باد» اشتباه نخواهد کرد و به دانشگاه خواهد رفت، در حالی که «باد» این کار را نمی پسندد و می خواهد کنار دختر بماند. خانواده دختر هم منتظرند تا سهام شان بالا برود و دختر را برای تحصیل و آینده بهتر آماده کنند.

دنی و باد در میانه عشق و احساس و غریزه جنسی و آرزوهای خانواده هایشان در زیر سایه سنگین سنت های پوشاننده سکس دست و پا می زنند.

خانواده «باد» از رفتار دخترشان جینی (با بازیگری باربارا لودن) شرمندند. جینی دختری سبکساز و اهل پارتی است که از نظر جنسی بی بند و بار است و سیگار می کشد و مشروب می خورد و یک بار هم سقط جنین کرده است. (یا آنطوری که مادر دنی می گویند: «یکی از آن جراحی های فحیح) و ازدواجی شکست خورده دارد. پس خانواده «باد» تمامی آرزوهایشان را متوجه آینده او و تحصیلش در دانشگاه بیل



که مبادا دختر باردار شود. او به پسر که به خانه آمده می گویند:

پدر: پسر، مواظب رفتارت که هستی؟ کاری نمی کنی که بعدش پشیمون بشی، می کنی؟ اون دختر خوبیه، پسر. اون خوشگله. من خانواده شو خیلی وقته می شناسم. پدرش «دل» رو از بچگی می شناسم. هیچ چی بر علیه شون ندارم، «باد»، اینکه مثلاً اونها فقیرن. من آدم دماغ سر بالا و یا چیزی اینجوری نیستم. تنها فرق بین من و «دل» اینه که من جاه طلبم. اما اگه چیزی بین تو و اون دختر اتفاق بیفتد، اونوقت مجبوری باهاش ازدواج کنی، آره مجبوری باهاش ازدواج کنی. پسر، متوجه که هستی؟ یه دختری رو به زحمت می اندازی، و مجبوری عواقب شو تحمل کنی. پسر، ما آینده ای پیش رو داریم. اولین کاری که باید بکنم، اینه که تو رو بفرستیم تحصیل کنی. اونهم بهترینشو. چهار سال تحصیل در دانشگاه «بیل». کمپانی من با یکی از بهترین و بزرگترین کمپانی های نفتی شرق در حال ادغام است. من تو رو در اون دانشگاه ثبت نام می کنم، پسر می فرستم تورو اونجا... من برای تو به آینده تو تکیه می کنم. توی این دنیا چیزی نیست که برای خاطر تو بهش دست نزنم، پسر کاری نیست که نکنم بشرط اینکه تو کار درستو انجام بدی، اگه تو کار درستو

دنی: نه، مادر.

خاتم لومیس: حقیقت رو به من بگو، ویلما دین.

دنی: نه، مادر، خیلی جلو نرفتم.

خاتم لومیس: راحت شدم.

دنی: مادر، وحشتناکه که چنین احساسی درباره یک پسر داری.

خاتم لومیس: هیچ دختر خوبی اون کارو نمی کند.

دنی: نمی کنه؟

خاتم لومیس: نه، نه یک دختر خوب.

دنی: ولی مادر، آیا هیچوقت، می دونی منظورم اینه که، هیچوقت درباره پدر چنین احساسی رو نداشتی!

خاتم لومیس: پدرت تا وقت عروسی، هیچوقت به من دست هم نزد. من هم بعد از عروسی فقط بخاطر اینکه زنش شدم اون کارو کردم. یه زن، اونجوری که یه مرد از این کار لذت می بره، از این کار خوشش نمی آید. یه زن فقط به این دلیل میزازه مرد بهش نزدیک بشه تا بچه دار بشه. دنی مشکلات چیه، چی ناراحتت می کنه؟

دنی: اوه، هیچی مادر.

مادر محتاط و خشک اندیش است، اما دختر جوان و باکره در حال تجربه کشش فیزیکی پر قدرت و خارج از کنترل است، گرچه می خواهد دختری خوب باشد و تا ازدواج پاک بماند. در اتاقش، روی تختش خرس کوچک قهوه ای بطور سمبولیک قرار دارد که نشانه معصومیت کودکی است در مرز شکستن سنت. از طرف دیگر گفتگوی زیر بین پدری ثروتمند و پسرش «باد» انجام می گیرد. پدر مایل است اتفاقی بین پسر و «دنی» رخ نهد. زیرا دختر از خانواده ای فقیر است و پسرش باید به مانند خودش در آینده سرنوشت ثروتش را به دست گیرد. پس می خواهد او را از برقراری رابطه جنسی با دختر برحذر کند و به دانشگاه شهری دیگر بفرستد. او نگران رابطه جنسی آنهاست،

«picnic»؛ ۱۹۵۵ (آن هم براساس نمایشنامه دیگری از اینگ)، «شورشی بی دلیل» (با بازیگری ناتالی وود)، «شرق بهشت»؛ ۱۹۵۵ (به کارگردانی الیا کازان)، «پیتون پلیس»؛ ۱۹۵۷، «مکان تابستانی»؛ ۱۹۵۹، و موزیکال مشهور «داستان وست ساید»؛ ۱۹۶۱، به بازار آمد که محتوای همه آنها بر پایه «استثمار جوانان»، تکیه داشت.

اما باید گفت طرح فیلم به کمال نیست و علیرغم قصه عشقی پر قدرت و پایان ناکام آن، ضعف هایی نیز دارد. گرچه تمامی گره ها و حوادث طرح فیلم کارکرد خود را دارند. اما شکست اقتصادی و مرگ پدر خانواده «باد» بیشتر حالت کلیشه ای دارد. این گونه فیلم ها با پایان ناخوش آن، اکنون در آمریکا کمتر ساخته می شود.

بررسی کازان از مسأله بهره برداری ناحق از جوانان، شورشی در عصر خود بود. «شکوه علفزار» یکی از چند فیلم مهم کازان است که درد رو به افزون سرکوب مسائل جنسی و ریاکاری اجتماعی را ارائه می دهد. فیلمی پیچیده و زیبا که گاه در ادغام دو موضوع پول سازی و روابط جنسی جوانان، مسأله ساز می شود. فیلم نمایشگر حساسیت شاعرانه و اُپرای کازان است که به خوبی مسأله را طرح و به پایان می برد. طرح داستانی که به مسأله سکس جوانان می پردازد و روابط سرخورده آنها را مطرح می کند؛ والدین را مسئول می داند و جامعه را باز دارنده و حيله گر که نتیجه آن، سرخورده گی و شورشی جوانان است. او ارزش های تمدنی تجارت پایه را زیر سؤال می برد. مسأله همزمانی سقوط اقتصادی آمریکا با سقوط روح عاشقانه جوانان بسیار تفکر برانگیزی نماید.

اما مسأله بازیگری، خود نکته درخشانی در فیلم است. این فیلم، فیلم نخستین «وارن بیتی» است. او تا پیش از این فیلم، در یک نمایش صحنه ای برادوی ظاهر شده بود.



Of splendour in the grass, of glory in the flower;

We will grieve not, rather find strength in what remains behind;

In the primal sympathy which having been must ever be;

In the soothing thoughts that spring out of human suffering;

In the faith that looks through death,

In years that bring the philosophic mind.

فیلمنامه توسط «ویلیام اینگ» نگاشته شده، خود او هم در صحنه ای کوتاه به عنوان کشیشی پروتستان ظاهر می شود. فیلم براساس شخصیت هایی که «اینگ» در زندگی خود می شناخته، بویژه در طی سال های ۱۹۲۰ در کانزاس، نوشته شده است. او داستان را برای «الیا کازان»؛ کارگردان فیلم، تعریف می کند. آنها در آن زمان - در سال ۱۹۷۵ - مشغول کار نمایشی براساس اثری دیگری از این نویسنده به نام «تاریکی بالای پله ها» بودند.

اینک ابتدا طرح آن را به صورت یک زمان کار کرد و سپس براساس آن، فیلمنامه را نوشت. اینک گرچه برنده جایزه پولیتزر شد اما برای اولین بار بود که فیلمنامه می نوشت. او یک جایزه اسکار برای این فیلمنامه دریافت کرد؛ آنهم بخاطر بهترین داستان اصیلی که برای فیلم نوشته شده بود.

گرچه فیلم متعلق به سال های نضت است، اما در پی یک سری آثار مانند «ناتور دشت» نوشته سالینجر و فیلم های دهه پنجاه مانند

کرده اند. «باد» سرانجام دختری را در مدرسه پیدا می کند که به امیال جنسی او پاسخ می دهد. و زمانی که «دنی» به این موضوع پی می برد، به جنون کشیده می شود و قصد خودکشی می کند. اما او نجات می یابد و در بیمارستان روانی بستری می شود. خانواده «دنی» می باید حالا سهام شان را بفروشند تا خرج بیمارستان دخترشان را بپردازند و این کار درست قبل از سال های رکود اقتصادی بزرگ صورت می گیرد.

خانواده «باد» ثروتمندان را در طی رکود اقتصادی از دست می دهد و پدر «باد» خودکشی می کند. دختر خانواده یعنی «جینی»، طی یک حادثه تصادف اتومبیل جان می بازد، مادرشان در رنج و سختی زندگی دارد و «باد» نیز به کار مزرعه داری می پردازد.

در صحنه پایانی، دنی، که از بیمارستان روانی مرخصی شده، آن هم پس از دو سال و نیم بستری بودن، به ملاقات «باد» می رود. اما «باد» عروسی کرده، با دختر یک مهاجر ایتالیایی، آنها یک کودک خردسال دارند و زن حالا باردار کودک دیگری است. دنی هر دو را ملاقات می کند و پس از مختصری گفت و گو، «دنی» و «باد» می دانند که حالا می باید هر یک سوی زندگی خود بروند. «دنی» برای ازدواج با یک دکتر به سین سیناتی می رود، گرچه خاطره عشق شان هنوز و برای همیشه حیات خواهد داشت.

عنوان فیلم یعنی «شکوه علفزار» Splendor in the grass از شعری از ویلیام ورت بنام ode: Intimations of Immortality from recollections of early child hood گرفته شده است:

what though the radiance which was once so bright

Be now for ever taken from my sight,

Though nothing can bring back the hour

احساس همدلی و یگانگی کنم. به نوعی سینما در وجودم است. با غریزه شروع به کار کردم. در «شرق بهشت»، داستان واقعی پدرم و خودم را می گویم، تا مدتها متوجه این مساله نبودم، هر فیلمی به نوعی خودنگاری من است. در عصاره فیلم چیزی از زندگی خودم عرضه می شود. سپس متوجه آن می شوم، آن هم به طور تجربی نه عقلی. نوعی درباره من است، درباره تلاش هایم، درباره رنج ها و آرزوهایم. اساساً فکر نمی کنم که موجودی سیاسی باشم. فکر می کنم موجودی خودمحور باشم. فکر می کنم تمامی زندگی ام، درباره خودم فکر کرده ام و تمرکز داشته ام و خواسته ام از طریق هر چیزی که شکلی یگانه درباره خودم دارد، عرضه کنم. من توانایی هنری زیادی ندارم. در زمینه موسیقی و مجل سازی خوب نیستم. فیلم های کلاسیک نمی توانم بسازم، کارگردانی متوسطم تا زمانی که یک نمایش یا فیلم بخشی از تجربیات مرا به تحرک وا دارد. من شهامت و جرات دارم. می توانم با بازیگرانم حرف بزنم و برای بازی بهتر آنها را تحریک کنم. دارای احساسات قوی و حتی خشنم و اینها دارائی منند.

حالا پی می برم که کار کردن، برای من دارو و درمان بود. مرا از متلاشی شدن دور می کرد. به من قدرت می داد. این در دنیای سینما صادق است. کار کردن هویتان می شود و وقتی کاری ندارید کسی نیستید» و به هنگام دریافت جایزه اسکار افتخاری در سال ۱۹۹۹ گفت: «از شهامت جایزه دهندگان اسکار تشکر می کنم. حالا می توانم فلنگ رو بینم»

سینمایند. او طی عمر حرفه ای اش دو بار جایزه بهترین کارگردان دریافت کرده است و چند سال پیش نیز جایزه افتخاری اسکار را به عنوان دستاورد عمر در سینما، دریافت می کند و چهار بار نیز جایزه «گلدن گلوب» را به خود اختصاص می دهد. او به اعتقاد بسیاری، جریان فیلمسازی آمریکا را تکانی سازنده داده است. یک لحظه بد در زندگی او زمانی است که به عنوان شاهد در جریان شکار کمونیست ها در سینما در دهه پنجاه به رهبری مک کارتی، تعدادی از همکاران قبلی خود را در حزب کمونیست آمریکا لو می دهد و سرزنش بسیار بعد از آن برای سالها نصیبش می شود.

کازان همیشه سوژه های اثرش را برای بیان عقاید شخصی و اجتماعی خود برگزیده است. آن هم عقایدی که بدان آشنا و معتقد است. او گفته است: «چیزی مرا تکان نمی دهد و به حرکت در نمی آورد، مگر آنکه با تم اصلی آن



ناتالی وود بخاطر بازی درخشانش در این فیلم نامزد اسکار می شود. سناریوی «رومنو ژولیت وار» فیلم اجازه ارائه توانایی های این دو بازیگر را می دهد.

اما بازی های پدر و خواهر «باد» کمی اغراق آمیز و کلیشه ای به نظر می رسد. فیلم، شاهکاری است در ارائه عشق جوانان و کازان در قالب قصه عشق یک زوج دبیرستانی، نقبی به مسائل اجتماعی می زند؛ و به مسائل احساسی جوانان کیفیت انسانی می دهد و آنها را به صورت مسائل عمده و دشواری هایی واقعی پیش چشم می گذارد. فیلم گرچه داستانی احساسی و عاشقانه به نظر می آید، اما ابعاد فراوان غیر رمانتیک نیز در جوار خود دارد، که از اندیشه و سبک ویژه اجتماعی گرایی شخص کازان ملهم است.

کازان که یک بازیگر و کارگردان است، در خانواده ای یونانی متولد می شود و در ایام کودکی به آمریکا مهاجرت می کند. او پایه گذار دو گروه نمایشی عمده و پرنفوذ آمریکا بنام Group Theater و Actors studio است. گروه هایی که شیوه بازیگری و نگاه جدیدی را به عنوان فرمی جدید از بیان شخصی و واقع گرایی روایی در روی صحنه جان دادند.

کازان موفق می شود با کمک تجربیات شخصی بازیگری خود و گروه و یارانش، نسل جدیدی از بازیگران ناشناس را به عرصه نمایش آمریکا آورد. کسانی که به غول های بازیگری در سال های بعد تبدیل شدند، مانند، مارلون براندو (ایستگاه هوس)، جیمز دین (شرق بهشت)، وارن بیتی (شکوه علفزار). او طی عمر دراز حرفه ای اش موفق می شود بیست و یک بازیگر را به نامزدی جایزه اسکار برساند، که از این میان،

هفت نفر آنها توانستند جایزه اسکار را برای بازیگری دریافت کنند. فیلم های موفق او چون «ایستگاه هوس»، «در بارانداز» و «شرق بهشت»، شهره جهان عاشقان